



نگارخانه

داستان‌های کوتاه
علی‌اشرف درویشیان

همراه آهنگ‌های بابام

فهرست

| | | |
|----|-------|----------------------|
| ۷ | | همراه آهنگ‌های بابام |
| ۲۷ | | کلم آباد |
| ۳۷ | | قار |
| ۴۵ | | عذر نمونه‌ی من |
| ۶۱ | | یاره |
| ۷۳ | | سحر در سند |

همراه آهنگ‌های بانام

خدا خدا می‌کنم که طهر بیاید حسته می‌شوم گرم می‌شود. کوره
داع نست و گرگر می‌کند. بانام قالب‌ها را از ماسه پر می‌کند و آن‌ها را
خوب می‌کوبد تا سفت بشود عیسی قالب‌ها را در وسط دکان به
ردیف می‌چیدد بوته‌ی سرخ شده را با گیره‌های بزرگ می‌گیرد و از
کوره درمی‌آورد بوته به رنگ حورشید است می‌توانم خوب نگاهش
کنم صورتم داع می‌شود تشنه می‌شوم بانا و عیسی بوته را کشان
گشان می‌آورد و با کمک هم آهسته در قالب‌ها می‌ریزد وقتی بوته
تکن می‌حورد و کمی از آن روی زمین می‌ریزد، دود به هوا می‌رود
عرق از نوک دماغ بانام توی بوته و روی قالب‌ها می‌ریزد عرق به
چشم‌های عیسی می‌رود و او تسدند چشم‌هایش را بار و بسته
می‌کند و به هم فشار می‌دهد، مثل این که دوا به چشمش می‌ریزد
هشتم نحت است و عرق از پشتشان توی شلوارشان سراریر می‌شود
جی گرم است دلم به هم می‌حورد به‌ی سوحته‌ی مس و پول و

چرک و رنگ آهن و نعت سیاه قاطی می‌شود و دلم را به هم می‌رند.
یک چیر ترشی توی گلویم می‌آید، ولی قورتش می‌دهم هی آب
می‌خورم و عرق می‌کنم

یاد مدرسه می‌افتم مدرسه خیلی راحت‌تر است آدم پشت میر
می‌نشید، توی سایه، کنار تخته سیاه حک و سرد اما اگر این جدول
صرب باشد خیلی راحت‌تر است جدول صرب مثل کوره‌ی
ریخته‌گری عرق آدم را درمی‌آورد من مدرسه را دوست می‌دارم.
وقتی تابستان می‌شود دلهره می‌گیرم بانام می‌پرسد
«کی مدرسه تعطیل می‌شود؟»

من گرم می‌شود و دستم عرق می‌کند و می‌گویم «یک امتحان دیگر
مانده!»، وقتی آن امتحان را می‌دهم، بانام مرا با خود به دکان می‌برد
بانام و عیسی و عمو گاهی با هم در ریخته‌گری کار می‌کنند عیسی
تاره از سرباری احراح شده عموگاهی هرچه را می‌بید می‌گوید «این
یک پَر گاه اررش ندارد.»

به این خاطر اسم او را عمو گاهی گذاشته‌اند
همه‌ی ما برای آقا قاسم کار می‌کنیم به او می‌گویند قاسم چاو کاو،
چون چشمش کبود است و این اسم مال دوره‌ی لات باری و
چاقوکشی او بوده

یک رمانی شهر شلوع می‌شود و او و چند تا لات دیگر به یک معلم و
یک نویسنده چاقو می‌رسد پس از آن پولدار می‌شود و کارش بالا
می‌گیرد دکان ریخته‌گری مال اوست او دو تا دیرل و یک تریلی هم
دارد یک قهوه‌خانه‌ی بزرگ و یک قمارخانه هم دارد عموگاهی

می‌گوید «قاسم چاوکاو امسال نه حج می‌رود، ولی یک پرکاه نمی‌آورد»

من عیسی را دوست می‌دارم هر چیز که دارد تنها نمی‌خورد، نه من و نانا و عمو گاهی هم می‌دهد او موقع کار آوار عاشقی می‌خواند و با نستمال موش درست می‌کند و مرا می‌خنداند یک ماشین باری کوچولو هم برای من درست کرده که وقتی کار ندارم حلودکان با آن بازی می‌کنم وقتی انگور فروش می‌آید، همه‌ی کارگراها دور هم جمع می‌شوند و مسابقه‌ی انگورخوری می‌دهند، تا ببیند چه کسی بیش‌تر انگور می‌خورد بانام مسابقه نمی‌دهد عیسی یک بار مسابقه داد و ناحت عمو گاهی هم یک بار مقدار زیادی انگور خورد و بردیک بود سرد، ولی ناگهان قی کرد و همه‌ی انگورها را بالا آورد و ناحت و دیگر باری نکرد و گفت «این کار یک پرکاه نمی‌آورد»

عمو گاهی ریش مرده و تنها زندگی می‌کند پسرش هم که ار قصرشیرین اسباب باری قاچاق می‌آورده، تیر خورده و مرده، و عمو گاهی همیشه به یاد او آه می‌کشد و می‌گوید «این زندگی نه گاهی نمی‌آورد» عمو گاهی پایش درد می‌کند و ناد کرده و بعد از باهار در ته دکان تریاک می‌کشد عیسی خیلی ررنگ است و خوب کار می‌کند مادر پیری دارد که بعضی وقتها به در دکان می‌آید و ار عیسی پول می‌گیرد و می‌خواهد برای عیسی رن بگیرد همیشه قربان صدقه‌ی عیسی می‌رود و ار خدا می‌خواهد که درد عیسی را روی سرش بیندازد

ظهر که می‌شود بانام کوره را خاموش می‌کند کوره سوت می‌کشد و